

شما با اسم تماس گرفته اید

داستین تانو

مترجم: مهدی مهریار



تاو، داستین : سرشناسه

Thao, Dustin

شما با سم تماس گرفته‌اید/داستین تاو : مترجم مهدی مهریار : عنوان و نام بدیداور

تهران : نشر چلچله، ۱۴۰۲ : مشخصات نشر

۲۶۴ ص: مشخصات ظاهری

۹۷۸-۶۲۲-۵۶۵۱-۵۳-۱ شابک

فیبا : وضعیت فهرست نویسی

عنوان اصلی: You've reached Sam, 2021 : یادداشت

قرن ۲۱ م. داستان‌های نوجوانان آمریکایی--: موضوع

Young adult fiction, American-- 21st century

۱۳۵۶-مهریار، مهدی : شناسه افزوده

۵-۳۶۰۵: رده بندی کنگره

۱۳/۸۱۶: رده بندی دیویی

۹۲۶۸۰۲۴ : شماره کتابشناسی ملی

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

شما با سم تماس گرفته اید

داستین تاو

ترجمه: مهدی مهریار

ناشر: نشر چلچله

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰۰۰ تومان

صفحه آرا: نسیم امیری

طراح جلد: حمیدرضا آتشین



@chelchalehbook

کلیه حقوق برای نشر محفوظ می‌باشد.

تلفن مرکز پخش: ۶۶۴۱۳۵۵۸

به پدر و مادرم، مادر بزرگم

مقدمه

لحظه‌ای که چشمانم را می‌بندم، خاطرات بازی می‌کنند و خودم را در ابتدا می‌بینم.

وقتی وارد کتابفروشی می‌شود، چند برگ می‌پیچد. او یک ژاکت جین می‌پوشد، با آستین‌های بالا، یک ژاکت سفید زیر آن. از دو هفته پیش که من اینجا کارم را شروع کردم، این سومین بار است که او وارد می‌شود. اسم او سم اوبایاشی است، پسر کلاس ادبیات انگلیسی من. من در تمام شیفت کاری خود از پنجره به بیرون خیره شده بودم و فکر می‌کردم که آیا او دوباره وارد می‌شود. به دلایلی هنوز با هم صحبت نکرده‌ایم. او فقط فروشگاه را بازدید می‌کند. در حالی که من با سرگرم مشتریان هستم و اجناس قفسه‌ها را جابجا می‌کنم. نمی‌توانم بگویم که آیا او به دنبال چیزی است یا خیر؟ یا اگر او احساس حضور در یک کتابفروشی را دوست دارد. یا اینکه به دیدن من می‌آید.

در حالی که کتابی را از قفسه جابه‌جا می‌کنم، به این فکر می‌کنم که آیا او نام من را می‌داند، برق چشم‌های قهوه‌ای‌اش را از میان شکاف می‌بینم و از طرف دیگر او به من نگاه می‌کند. برای یک لحظه نسبتاً طولانی سکوت می‌کنیم. سپس او لبخند می‌زند، و من فکر می‌کنم او می‌خواهد چیزی بگوید - اما قبل از اینکه او فرصت پیدا کند، کتابی را بین در قفسه بود را پرتاب کردم و با عجله به سمت اتاق پشتی می‌روم. مشکل من چیست؟ چرا جواب ندادم؟ بعد از سرزنش کردن خودم برای خراب کردن آن لحظه، کمی جرات پیدا می‌کنم که از اتاق بیرون بروم و خودم را معرفی کنم. اما وقتی از اتاق عقب برمی‌گردم، او دیگر رفته است.

روی پیشخوان جلو، چیزی پیدا کردم که قبلاً وجود نداشت. یک شکوفه گیلاس، ساخته شده از کاغذ. من آن را در دستانم می‌گیرم و چینی‌ها را تحسین

می‌کنم.

آیا سم این را اینجا گذاشته است؟

اگر عجله کنم و بیرون بروم، ممکن است او را ببینم. اما به محض اینکه با عجله از در بیرون می‌روم، خیابان ناپدید می‌شود و نزدیک به دو هفته بعد خودم را در حال ورود به کافه‌ای پر سر و صدا در گوشه خیابان سوم می‌بینم.

میزهای گرد از روی زمین چوبی بیرون می‌آیند که نوجوانان دور آن‌ها جمع می‌شوند و از فنجان‌های سرامیکی عکس می‌گیرند و می‌نوشند. من یک زاکت خاکستری پوشیده‌ام، کمی بزرگ، و موهای قهوه‌ای‌ام به پشت بسته شده و صاف برس زده شده است. قبل از اینکه ببینمش، صدای سم را می‌شنوم که از پشت پیشخوان سفارش کسی را آماده می‌کند. شاید هم پیش‌بند باشد، اما او از پشت سر قدبلندتر به نظر می‌رسد. به سمت میزی در آن‌طرف کافه قرار دارد می‌روم و وسایلم را آنجا می‌گذارم. وقتی دفترهایم را پهن می‌کنم، وقت می‌گذارم و جرأت می‌کنم تا به او نزدیک شوم، حتی اگر فقط برای سفارش نوشیدنی‌ام باشد. اما وقتی از روی میز به بالا نگاه می‌کنم، او کنار من است و یک فنجان بخار گرفته در دست دارد.

«اوه...» از حضور ناگهانی او تعجب کردم. «این مالی من نیست.»

سم می‌گوید: «بله، می‌دانم، تو آخرین بار این را سفارش دادی. یک‌لایه اسطوخودوس عسلی، درست است؟»

به فنجان، به پیشخوان شلوغ و به او خیره می‌شوم. «آیا باید آن را پرداخت کنم؟»

او می‌خندد. «نه. یعنی روی خانه است. نگران نباش.»

سکوتی بین ما حاکم می‌شود.

«یه چیزی بگو جولی!»

او پیشنهاد می‌کند: «به جای آن می‌توانم چیز دیگری برایت بسازم.»

«نه، خوب است منظورم این است که...»

سم با لبخند می‌گوید: «مشکلی نیست.» دست‌هایش را جیب‌های پیش‌بندش

درمی‌آورد «اسم تو جولی است، درست است؟» من هم به برجسب نام خود

اشاره می کند. «سم هستم.»

«آره، ما در یک کلاس آموزش زبان انگلیسی هستیم.»

«درست. آیا هنوز خواندن را یاد گرفته اید؟»

«نه هنوز.»

او آه می کشد: «اوه خوب. من هم نه.»

سکوتی به وجود آمد. بوی دارچین در فضا پیچید. هیچ کدام از ما نمی دانیم

چه بگوییم. به اطراف نگاه می کنم. «آیا در استراحت هستید؟»

سم به پیشخوان خیره شده و چانه اش را می مالید. «خب، مدیر من امروز نیست، بنابراین حدس می زنم می توانید این را بگویید.» پوزخندی اضافه می کند.

«مطمئنم تو لیاقتش را داری.»

«امروز پنجمین مورد من خواهد بود، اما چه کسی حساب می کند؟» هر دو

می خندیم. شانه هایم کمی شل می شود. «اشکالی ندارد اگر اینجا بنشینم؟»

«مطمئناً...»

وسایلم را از روی سرم می کشم و به او اجازه می دهم صندلی کنارم را بگیرد.

«از کجا به اینجا نقل مکان کردی؟»

سم می گوید «سیاتل؟»

«شنیده ام که آنجا باران زیادی می بارد.»

«بله.»

وقتی کنار هم نشستیم، لبخند می زنم، برای اولین بار درباره مدرسه و کلاس هایی که می گذرانیم، چیزهای کوچک و درباره خودمان صحبت می کنیم. او یک برادر کوچک تر دارد، موسیقی را دوست دارد و گیتار می نوازد. هر از چند گاهی چشمانش به اطراف اتاق می چرخد، انگار که او هم عصبی است. اما بعد از چند ساعت، هر دوی ما مثل دوستان قدیمی می خندیم. در بیرون، خورشید پایین می آید و پوست او در نور پنجره تقریباً طلایی می شود. سخت است که متوجه نشویم. تا زمانی که گروهی از دوستان سم از بیرون می آیند و نام او را صدا می زنند، هر دو به بیرون نگاه می کنیم و متوجه می شویم که چقدر زمان

گذشته است.

دختری با موهای بلند بلوند وارد می شود «این دیگه کیه؟»

«این جولی است. او جدیداً به اینجا نقل مکان کرد.»

«اوه - از کجا؟»

پاسخ می دهم: «سیاتل»

او به من خیره می شود.

سم می گوید: «این دوست من تیلور است. ما همه در شرف رفتن به سینما

و دیدن یک فیلم هستیم. من یک ساعت دیگر کارم تمام می شود. باید بیای.»

تیلور می افزاید: «یک فیلم هیجان انگیزه روانی است. شما احتمالاً به آن

علاقه ندارید.»

به هم نگاه می کنیم. نمی توانم بگویم که او بی ادب است یا خیر.

تلفنم همراهم روی میز می لرزد و نگاهی به ساعت می اندازم. انگار از یک

رویای بیدار شده ام. «اشکالی ندارد. احتمالاً باید به خانه بروم.» وقتی از روی میز

بلند می شوم، تیلور روی صندلی من می لغزد و باعث می شود فکر کنم که آیا آنها

با هم هستند یا خیر. برای خدا حافظی دست تکان می دهم، اما قبل از اینکه

بروم، به سمت پیشخوان جلو می روم. وقتی فکر می کنم سم نگاه نمی کند، یک

گل کاغذی را از کیفم بیرون می آورم و آن را کنار میز می گذارم. من یک هفته را

صرف تماشای آموزش هایی در مورد نحوه چین دادن شکوفه های گیلان کردم،

مانند چیزی که در کتابفروشی پیدا کردم. اما این مراحل برای دستان آموزش

ندیده من خیلی سخت بود. یک گل سوسن راحت تر بود.

ایوان جلوی خانه ام هستم و به چمن خانه خیره شده ام. شبنم صبح زود هنوز

روی چمن ها آویزان است. ماشین سم با شیشه پایین می آید. شب قبل به من

پیام داد.

سلام. من سم هستم. من تازه گواهینامه ام را گرفتم! آیا می خواهید فردا به

مدرسه بروید؟ اگر بخواهی می توانم تو را در مسیر سوار کنم.

روی صندلی می نشینم و در ماشین را می بندم. بوی مطبوع مرکبات و چرم

در فضای ماشین پیچیده. اون ادکلن هست؟ سم ژاکت جین خود را در حالی که من کمر بند را می بندم روی صندلی عقب می گذارد. یک کابل USB را به تلفن خود که در داخل جالیوان قرار داده شده متصل می کند. آهنگی در پس زمینه پخش می شود، اما من آن را نمی شناسم.

سم می گوید: «در صورت تمایل می توانید موسیقی را تغییر دهید. در اینجا تلفن خود را به برق وصل کنید.»

شوک وحشت به من می خورد و گوشیم را محکم فشار می دهم. من نمی خواهم او بداند من به چه چیزی گوش می دهم. اگر او آن را دوست نداشته باشد چه؟ «نه این خوب است.»

«اوه، شما هم رادیو را دوست دارید؟»

«چه کسی دوست ندارد؟» این یک رانندگی آرام در خیابان های محله است. هر از گاهی که به چیزهایی برای گفتن فکر می کنم، نگاه هایی رد و بدل می کنیم. به صندلی عقب نگاه می کنم. یک کت و شلوار از دسته دستگیره آویزان است. «آیا این ماشین خودتان است؟»

سم به آرامی می گوید: «نه، این ماشین پدرم است. او پنجشنبه ها کار نمی کند، بنابراین این تنها روزی است که می توانم با آن رانندگی کنم. ولی برای خرید ماشین پس انداز می کنم. به همین دلیل در کافه کار می کنم.»

«من هم سعی می کنم پس انداز کنم.»

«برای چی؟»

«فکر می کنم هزینه دانشگاه. شاید خرید آپارتمان، بعد از جابجایی یا چیزی دیگر.»

سم سر تکان می دهد «پس این یک راز است...»

لبخندی می زنم «شاید به وقت دیگه بهت بگم.»

سم می گوید: «این عادلانه است.» او به من نگاه می کند. «پنجشنبه آینده چگونه؟»

وقتی وارد محوطه پارکینگ مدرسه می شویم جلوی خنده خودم را می گیرم. با وجود اینکه این رانندگی زیاد طول نکشید، ولی پنجشنبه ها به روز مورد علاقه